

# در آغاز زن بود

اثر: سعادت‌الصباح

ترجمه: حسن فرامرزی





# در آغاز زن بود في البدء كانت الأنثى

اثر: سعاد الصباح

ترجمه: حسن فرامرزی



دار سعاد الصباح  
للثقافة والابداع

2023

AL-Sabah Suad M

صباح ، سعاد، ۱۹۴ -

در آغاز زن بود = فی البدء كانت الانثى / اثر سعاد الصباح؛ ترجمه حسن فرامرزی .

تهران : دستان ، ۱۳۷۸ .

۱۷۲ ص. مصور

ISBN 964 - 6555 - 16 - 0

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیبا ( فهرستنویسی پیش از انتشار ) .

عنوان اصلی: فی البدء كانت الانثى . فارسی - عربی

چاپ قبلی : انتشارات روزنه ، ۱۳۷۲ ، ۹۸ ص

۱ . شعر عربی - قرن ۲۰ - ترجمه شده به فارسی . ۲ . شعر فارسی - قرن ۱۴ - ترجمه شده از عربی .

الف ، فرامرزی ، حسن ۱۳۰۴ - مترجم . ب . عنوان

۹۰۳۳ ف ۲ ب / PJA ۴۸۷۴ / ۷۱۶ / ۸۹۲

۱۳۷۸

کتابخانه ملی ایران

۱۷۷۵۱ - ۷۷ م



## كُنْ صديقي . . .

1

كُنْ صديقي .

كُنْ صديقي .

كم جميل لو بقينا اصدقاء

إنَّ كلَّ امرأةٍ تحتاجُ أحياناً إلى كَفِّ صديقٍ . .

وكلامٍ طيبٍ تسمعهُ . .

وإلى خيمةٍ دَفءٍ صُنعتُ من كلماتٍ

لا إلى عاصفةٍ من قُبَلاتٍ

فلماذا يا صديقي ؟ .

لستَ تهتمُّ بأشياءِ الصغيرةِ

ولماذا . . . لستَ تهتمُّ بما يُرضي النساءَ ؟ . .

دوست من باش . . .

۱

دوست من باش .

دوست من باش .

چه زیباست همچنان دوست یکدیگر بمانیم

هر زنی ، گاهی نیاز به دوستی دارد . .

و سخن زیبایی که بشنود

و به چادرگاه گرمی

که از کلمات ساخته شده باشد

نه به طوفانی از بوسه‌ها

پس چرا ای دوست ؟

به چیزهای کوچک من توجه نداری

و چرا . . به آنچه زنان را راضی نگاه می‌دارد ،

توجه نمی‌کنی ؟

كُنْ صَدِيقِي .

كُنْ صَدِيقِي .

إِنِّي أحتاجُ أحياناً لأن أمشي على العُشْبِ مَعَكَ . .

وَأنا أحتاجُ أحياناً لأن أقرأ ديواناً من الشعرِ مَعَكَ . .

وَأنا - كَأمرأةٍ - يُسْعِدُنِي أن أسمعَكَ . .

فلماذا - أَيها الشرقيُّ - تَهْتَمُّ بِشَكْلِي ؟ .

ولماذا تُبْصِرُ الكُحْلَ بعينيَّ . .

ولا تُبْصِرُ عَقْلِي ؟ .

إِنِّي أحتاجُ كالأرضِ إلى ماءِ الحِوَارِ .

فلماذا لا ترى في معصمي إلا السِوَارَ ؟ .

ولماذا فيكَ شيءٌ من بقايا شهرِيارٍ ؟ .

- دوست من باش . .
- دوست من باش . .
- من گاهی نیاز پیدا می‌کنم
- که روی چمن با تو پیاده‌روی کنم . .
- گاهی نیاز دارم که دیوان شعری با تو بخوانم . .
- و من - به عنوان یک زن -
- خوشوقت خواهم شد که از تو بشنوم
- بنا برین - ای مرد شرقی -
- چرا به قیافه من توجه نمی‌کنی ؟ .
- چرا سرمه را در چشم من نمی‌بینی . .
- و عقل مرا نمی‌بینی ؟ .
- من مانند نیاز به آب و گفتگو دارم .
- پس چرا در دستان من به جز دست‌بند نمی‌بینی ؟ .
- و چرا هنوز آثاری از «شهریار» در تو باقی مانده است ؟ .

كُنْ صديقي .

كُنْ صديقي .

ليس في الأمر انتقاصٌ للرجولة

غيرَ أن الرجلَ الشرقيَّ لا يرضى بدورٍ

غير أدوار البطولة . .

فلماذا تخلطُ الأشياءَ خلطاً ساذجاً ؟ .

ولماذا تدعي العشقَ وما أنتَ العشيقة . .

إن كلَّ امرأةٍ في الأرضِ تحتاجُ إلى صوتِ ذكي .

وعميق .

وإلى النومِ على صدرِ بيانو أو كتاب . .

فلماذا تُهملُ البُعدَ الثقافيَّ . .

وتُغنى بتفاصيل الثياب ؟ .

دوست من باش .  
 دوست من باش .  
 در قضیه ، شکستی برای مردی وجود ندارد  
 امامرد شرقی حاضر نیست جز  
 نقش قهرمانی ، نقش دیگری ایفاء کند . .  
 چرا همه چیز را  
 به صورت سادگی مخلوط می کنی ؟ .  
 چرا ادعای عشق می کنی و تو معشوق نیستی . .  
 هر زنی در زمین ، به یک صدای هوشیارانه . .  
 و عمیق نیاز دارد .  
 و اینکه در سینه یک پیانو  
 یا یک کتاب بخوابد . .  
 چرا بعد فرهنگی را نادیده می گیری . .  
 و به برش لباس توجه داری ؟ .

كُنْ صديقي .  
 كُنْ صديقي .  
 أنا لا أطلبُ أن تعشقني العشقَ الكبيراً . .  
 لا ولا أطلبُ أن تبتاعَ لي يخبثاً . .  
 وتُهديني قصورا . .  
 لا ولا أطلبُ أن تُمطرني عِطراً فرَئسياً . .  
 وتعطيني مفاتيحَ القَمَرِ

دوست من باش .

دوست من باش .

من توقع ندارم که عشق بزرگ با من داشته باشی ..

و نه متوقع هستم که یک کشتی برایم بخری ..

و کاخ‌هایی به من هدیه دهی ..

و نه و نه ، آرزو دارم

که مرا با عطرهاى فرانسوى عطرآگين کنی ..

و کلیدهای ماه را به من هدیه دهی .

هذه الأشياء لا تُسعدني . .  
فاهتماماتي صغيرة  
وهواياتي صغيرة  
وطموحي . . هو أن أمشي ساعاتٍ . . وساعاتٍ معك .  
تحت موسيقى المَطَرُ . .  
وطموحي ، هو أن أسمعَ في الهاتفِ صوتَكَ . .  
عندما يسكنني الحزنُ . . .  
ويُبكيَنِي الضَجْرُ . .

این اشیاء مرا خوش بخت نمی‌کند . .  
تمایلات من کوچک است  
و نیز آرزوهایم کوچک است  
آرزوهایم اینست . . که ساعت‌ها . .  
و ساعت‌ها با تو گردش کنم .  
زیر موسیقی باران . .  
آرزویم اینست که از گوشی تلفن صدای ترا بشنوم . .  
هنگامی که غم مرا دربرمی‌گیرد . .  
و غصه مرا به گریه وامی‌دارد . .

كُنْ صَدِيقِي .  
 كُنْ صَدِيقِي .  
 فَأَنَا مَحْتَاةٌ جَدًّا لِمِنَاءِ سَلَامٍ  
 وَأَنَا مُتَعَبَةٌ مِنْ قِصَصِ الْعِشْقِ ، وَأَخْبَارِ الْغَرَامِ  
 وَأَنَا مُتَعَبَةٌ مِنْ ذَلِكَ الْعَصْرِ الَّذِي  
 يَعْتَبِرُ الْمَرَأَةَ تِمَثَالَ رُخَامٍ .  
 فَتَكَلَّمْ حِينَ تَلْقَانِي . . .  
 لِمَاذَا الرَّجُلُ الشَّرْقِيُّ يَنْسَى ،  
 حِينَ يَلْقَى امْرَأَةً ، نِصْفَ الْكَلَامِ ؟ .  
 وَمَاذَا لَا يَرَى فِيهَا سِوَى قِطْعَةٍ حَلْوَى . .  
 وَزَغَالِيلِ حَمَامٍ . .  
 وَمَاذَا يَقْطِفُ التَّفَّاحَ مِنْ أَشْجَارِهَا ؟ . .  
 ثُمَّ يَنَامُ . .

دوست من باش .

دوست من باش .

من به یک بندرگاه صلح نیاز مبرم دارم  
 من از داستان‌های عشقی ، و اخبار عاشقانه خسته شده‌ام  
 من از آن عصری که

زن را مجسمه مرمر می‌پندارد، خسته‌ام

وقتی با من برخورد می‌کنی حرف بزنی . . .

چرا مرد شرقی وقتی با زنی برخورد می‌کند،

نیمی از سخن خود را از یاد می‌برد ؟

چرا در وی فقط یک قطعه حلوا می‌بیند . .

و جوجه کبوترها

و چرا سیب را از درخت می‌چیند ؟ . .

و سپس به خواب می‌رود . .

## أثني ٢٠٠٠

قد كانَ بوُسُعي ،  
- مثلَ جميعِ نساءِ الأرضِ -  
مُغازلةُ المرآةِ

قد كانَ بوُسُعي ،  
أنَ أحتسبيَ القهوةَ في دِفءِ فراشي  
وأمارِسَ ثُرُثرتي في الهاتفِ .  
دونَ شعورٍ بالأيامِ . . . . . وبالساعاتِ  
قد كانَ بوُسُعي أنَ أتجمَّلَ . . .  
أنَ أتكحَّلَ . . .  
أنَ أتدللَّ  
أنَ أحمِّصَ تحتَ الشمسِ .  
وأرقُصَ فوقَ الموجِ ككُلِّ الحورياتِ

## زن ۲۰۰۰

در امکان من بود که ،  
- مانند همه زنان کره زمین -  
با زنی نزد عشق بیازم

در امکان من بود که ،  
قهوه را در بستر گرم خود بنوشم  
و در تلفن به روده درازی پردازم .  
بی اینکه به روزها . . و ساعت‌ها بیندیشم .  
برای من امکان داشت که خود را زیبا کنم . .  
سرمه در چشم ریزم . .  
ناز کنم . .  
حمام آفتاب بگیرم .  
و مانند همه حوریان ، روی موج‌ها به رقص پردازم

قد كَانَ بُوْسَعِي  
أَنْ أَتَشَكَّلَ بِالْفَيْرُوزِ ، وَبِالْيَاقُوتِ ،  
وَأَنْ أَتَشْنَى كَالْمَلِكَاتِ

قد كَانَ بُوْسَعِي أَنْ لَا أَفْعَلَ شَيْئاً  
أَنْ لَا أَقْرَأَ شَيْئاً  
أَنْ لَا أَكْتُبَ شَيْئاً  
أَنْ أَتَفَرَّغَ لِلْأَضْوَاءِ . . . وَلِلْأَزْيَاءِ . . . وَلِلرَّحَلَاتِ . . .

قد كَانَ بُوْسَعِي  
أَنْ لَا أَرْفُضَ  
أَنْ لَا أَعْضَبَ  
أَنْ لَا أَصْرُخَ فِي وَجْهِ الْمَاسَاءِ

در امکان من بود که  
به گونه فیروزه و یاقوت درآیم  
و به مانند ملکه‌ها خودنمایی کنم

در امکان من بود که به هیچ کاری دست نزنم  
نه چیزی بخوانم  
نه چیزی بنویسم  
به روشنائی‌ها . . به لباس‌ها . .  
و به سفرها خود را سرگرم کنم . . .

برای من امکان داشت که  
مخالفت نکنم  
عصبی نشوم  
و در برابر بدبختی ، فریاد برنیاورم

قد كَانَ بُوْسَعِي ،  
أَنْ أُبْتَلَعَ الدَّمْعَ  
وَأَنْ أُبْتَلَعَ القَمْعَ  
وَأَنْ أَتَأَقْلَمَ مِثْلَ جَمِيعِ المَسْجُونَاتِ

قد كَانَ بُوْسَعِي  
أَنْ أَتَجَنَّبَ أَسْئَلَةَ التَّارِيخِ  
وَأَهْرُبَ مِنْ تَعْذِيبِ الذَّاتِ

قد كَانَ بُوْسَعِي  
أَنْ أَتَجَنَّبَ آهَةَ كُلِّ المَحْزُونِينَ  
وَصَرَخَةَ كُلِّ المَسْحُوقِينَ  
وِثْرَةَ آفِ الأَمْوَاتِ . .

لَكِنِّي خَنْتُ قَوَانِينَ الأُنْثَى  
وَاخْتَرْتُ مُوَاجَهَةَ الكَلِمَاتِ . .

در امکان من بود که ،  
اشک را فروکشم  
و قلع و قمع را فروکشم  
و مانند همه زنان زندانی ، عادت کنم

در امکان من بود که  
به سؤال‌های تاریخ پاسخ ندهم  
و از آزار رسانیدن به خود بگریزم

برای من امکان داشت که دوری جویم از :  
نالۀ همه محرومان  
و فریاد همه پایمال‌شدگان  
و شورش هزاران مرده را . .

ولی من به همه قوانین زنانگی خیانت کردم  
و مقابله با کلمات را برگزیدم

يا أكثرَ من حبيبي . . .

عاديّة . . .  
كلُّ التعابير التي أقولها  
عن حبِّكَ العظيم . . .  
يا حبيبي .  
فهل هناك كلمةٌ ثانيةٌ ؟ .  
لم يكتشفها أحدٌ  
تُخرجُني من ورطتي  
يا مَلِكَ المُلُوكِ . . .  
يا أكثرَ من حبيبي . . .

ای برتر از حبیب من . .

همه تعبیرهایی که

که از عشق بزرگ تو می‌گویم ،

ای حبیب من

عادی است . .

آیا سخن دیگری هم هست ؟

که کسی آن را کشف نکرده باشد

تا مرا از این ورطه‌ام برهاند

ای سلطان سلطان‌ها . .

ای برتر از حبیب من . . .

إلى واحدٍ لا يُسمَّى ..

1

أَسْمِيكَ ..

– رَغَمَ اقْتِنَاعِي بِأَنَّكَ لَسْتَ تُسَمَّى –

«حبيبي»

وَأَعْرَفُ أَنَّ اللِّغَاتِ تَضِيقُ عَلِيًّا –

وَأَنَّ قَمِيصِي يَضِيقُ عَلِيًّا .

وَأَنَّ سَرِيرِي يَضِيقُ عَلِيًّا .

وَأَنَّ جَمِيعَ المَعَاجِمِ مِنْ دُونِ جَدْوَى .

وَأَنَّ حُرُوفِي مُضْرَجَةٌ بِاللَّهْيَبِ .

به فردی که نام گذاری نمی شود

۱

ترا نام می برم . .

- بر رغم باورم که نمی توان ترا نامید

«ای حبیب من»

و می دانم که کلمات مرا در تنگناه قرار می دهد -

پیراهنم بر من فشار می آورد

تختخوابم بر من فشار می آورد

و نیز همه فرهنگ ها بی نتیجه است ،

و حروف من به شعله آتش و خون آمیخته است.

أَسْمِيكَ

- رَغْمَ احْتِجَاجِ قُرَيْشٍ -

«حبيبي»

ورغم احتجاج كليب ..

«حبيبي»

وأعرف أن حدودك ليست تُحدُّ

وأنَّ رُمُوزَكَ ليست تُحلُّ

وأنَّ قِراءَةَ عَيْنِكَ

مثلُ قِراءَةِ علمِ الغُيوبِ ..

ترانام می برم

- بر رغم اعتراض قریش -

« حبیب من »

و بر رغم اعتراض کلیب

« حبیب من »

می دانم که مرزهای تو را نمی توان تحدید کرد

و اسرار تو قابل گشودن نیست

و خواندن چشم هایت

مانند خواندن علم غیب است . .

أَسْمِيكَ . . .

- حَتَّى أَغِيظَ النِّسَاءَ -

«حبيبي»

- وَحَتَّى أَغِيظَ عُقُولَ الصَّفِيحِ -

«حبيبي»

وَأَعْرِفُ أَنَّ الْقَبِيلَةَ تَطْلُبُ رَأْسِي

وَأَنَّ الذُّكُورَ سَيَفْتَخِرُونَ بِذُبْحِي

وَأَنَّ النِّسَاءَ . . .

سَيَرْقُصْنَ تَحْتَ صَلِيبِي . . .

ترا نام می برم . .

- تا زنان را به خشم بیاورم -

« حبیب من »

- و حتی عقل پیت حلبی را به خشم آورم . .

« حبیب من »

می دانم که قبیله سر مرا مطالبه می کند

و مردان به سر بردن من افتخار می کنند

و زنان . .

زیر صلیب من به رقص در می آیند . .

نَبَشْتُ جَمِيعَ الْقَوَامِيسِ . .  
 حَتَّى تَعَبْتُ . .  
 فَهَلْ تَتَذَكَّرُ إِسْمًا . .  
 جَدِيدًا . .  
 غَرِيبًا . .  
 مُثِيرًا . .  
 يَلِيقُ بِحُبِّي الْجَنُونِيِّ  
 غَيْرَ «حَبِيبِي» ؟ ؟ .

همه فرهنگ‌ها را زیرورو کردم . .

تا خسته شدم . .

آیا نامی تازه . .

جدید . .

بیگانه . .

برانگیزنده . .

که شایستگی عشق جنون‌آمیز مرا داشته باشد

غیر از « حبیب من » به یاد داری ؟ ؟

## رجلٌ تحتَ الصفرِ

يا هولاً كُو هذا العصرُ . .  
إرفعَ عني سيفَ القَهْرُ  
إنَّكَ رَجُلٌ سوداويُّ . .  
مأساويُّ . .  
عدوانيُّ . .  
لستَ تُفرِّقُ بينَ دمايَ  
وبينَ نِقاطِ الحَبْرِ . . .

## مردی زیر صفر

ای هولاکوی این عصر . .  
شمشیر ستم را از من دور کن  
تو مردی دمدمی مزاج هستی . .  
بدبختی آفرین . .  
و تجاوزگری . .  
بین خون من  
و بین نقطه‌های مرکب فرق نمی‌گذاری . .

يا هولاءُ . .  
ليس هنالك ما يجمعنا  
لا أشياء القلبِ ،  
ولا أشياء الفكرِ .  
أنتَ تحبُّ ثباتَ البرِّ ،  
وإنِّي أشرسُ من أسماكِ البحرِ  
أنتَ تمارسُ فنَّ القتلِ ،  
وإنِّي أتقنُ فنَّ الصبرِ . .

ای هولاکو . .  
هیچ چیز من و تو را پیوند نمی دهد  
نه اشیاء قلب ،  
و اشیاء فکر .  
تو آرامش خشکی را دوست داری ،  
و من از ماهیان دریا ، خونخوارترم  
تو هنر آدم کشی را انجام می دهی ،  
و من هنر صبر پیشه کردن را . .

يا هولاءُ الأوَّلُ . .  
يا هولاءُ الثاني . .  
يا هولاءُ التاسعُ والتسعينُ  
لن تُدخِلني بيتَ الطاعةِ ،  
فأنا امرأةٌ . .  
تنفُرُ من أفعالِ النهي . .  
وتنفُرُ من أفعالِ الأمرِ .  
لا تتحدَّثُ عن إحساسكِ نحوي  
إنَّكَ آخِرُ مخلوقٍ يتعاطى الشعرُ . .  
ليس هنالك ما يُيقيني  
إنَّ شفاهَكَ مثلُ الشوكِ . .  
وإنَّ سريرَكَ مثلُ القبرِ . .

ای هولاکوی نخستین . .  
ای دومین هولاکو . .  
ای نودونهمین هولاکو  
تو نمی توانی مرا به زیر مهمیز خود درآوری ،  
من زن هستم . .  
از افعال نهی . .  
و از افعال امر متنفر است .  
از احساس خود نسبت به من سخنی مگوی  
تو آخرین مخلوقی هستی  
که با شعر سروکار داری . .  
دیگر چیزی مرا نگاه نمی دارد  
لبانت همچنان خار است . .  
و رختخوابت همچون گور . .

يا هولاً كُو . . .  
لا تتضايقُ من كَلِماتي  
إن أفشيتُ أمامكَ هذا السِّرُّ  
إني في حالِ العَلِيانِ ،  
وإنكَ رَجُلٌ تحتَ الصِّفْرِ . . .

## الهاوية

كَلِّمًا قَبَّلْتَ ثَغْرِي بِجَنونِ  
كَلِّمًا لاحتُ أَمامي الهاويَّةُ  
أنتَ تَبَقَى في الهوى مُحْتَرِفًا  
وأنا دوماً سَأبَقِي هاويَّةً . .

ای هولاکو . . .  
از سخنان من دلگیر مشو  
من در برابر تو این راز را فاش کردم  
من در حال غلیان هستم ،  
و تو مردی هستی زیر صفر . . .

## دوزخ

هرگاه دهانم را با دیوانگی بوسیدی  
در برابرم دوزخ مجسم می شود  
تو در هوا معلق می مانی  
و من همواره ساقط شده باقی می مانم

## يوميات قطة

أنا في حالة عشق . . . يا حبيبي  
نعمةٌ كُبرى بأن أفتحَ عينيَّ صباحاً  
فأرى في جانبي من أناديه «حبيبي» . .  
نعمةٌ أن أشربَ القهوةَ ما بين ذراعَيْكَ . .  
وأن أسكُنَ طولَ الليلِ في بُسْتانِ طيبٍ . . .  
نعمةٌ أن تشعُرَ الأنتى بإنسانٍ يُعطِيها . .  
ويحميها . . ويُعطيها مفاتيحَ الغُيوبِ . .  
أنا في كلِّ لغاتِ الأرضِ أهواك . .  
فهل عندك إسمٌ آخرٌ . .  
غيرُ حبيبي ؟ ؟ .

## یادداشت‌های روزانه یک گربه

حبیب من . . من در حالت عشق هستم  
نعمت بزرگی است برای من که بامدادان ،  
هنگام باز کردن چشم‌هایم در کنار خود کسی را می‌بینم  
که او را « حبیب » من صدا می‌کنم . .  
نعمتی است که قهوه را در میان بازوان تو بنوشم . .  
و در تمام شب در بوستان معطر بسر برم . .  
نعمتی است برای یک زن که انسانی او را می‌پوشاند . .  
او را حمایت می‌کند . . و کلید اسرار را به او می‌دهد . .  
من با همهٔ زبان‌های دنیا ، ترا می‌خواهم . .  
آیا نام دیگری . .  
غیر از « حبیب من » داری ؟ ؟

## ماذا يبقى منك ؟ .

1

لستُ أفكّرُ في تغييرك أبداً . .  
لو غيرتُ طبائعك الوحشيّة  
ماذا يبقى منك ؟ .

لستُ أفكّرُ في تأديك . .  
أو تهديك . .  
لو هدّبتُ الطفلَ الطائشَ فيك . .  
فماذا يبقى منك ؟ .

2

لستُ أفكّرُ في إخراجك من فَوْضَاكَ  
فلو لَمَلَمْتُ الوَرَقَ المُلقَى فوق سريرك

## از تو چه باقی ماند؟

۱

من هیچ به فکر تغییر دادن تو بر نمی آیم . .  
اگر روحیه و حشیانه خود را تغییر دهی  
از تو چه باقی می ماند ؟  
هیچ در فکر ادب کردن تو . .  
یا یاد دادن تو نیستم . .  
اگر روحیه کودکانه سرکش تو تعلیم داده شود . .  
دیگر چه از تو باقی می ماند ؟

۲

هیچ در صدد نیستم که ترا از هرج و مرجت بیرون بیاورم  
اگر به اوراقی که رو تخت خوابت انداخته شده است دقت کنی

ماذا يبقى منك ؟ .  
لست أفكرُ في تعليمك فنَّ الحبِّ  
فأنتَ نبيُّ الحبِّ . .  
ولو علَّمتك ما لا أعلمُ  
ماذا يبقى منك ؟ ؟ .

3

لستُ أفكرُ . .  
في إنقاذك من زلزالِ الشِعْرِ  
فلو أنقذتكَ من زلزالِ الشِعْرِ  
فماذا يبقى منك ؟ .  
ماذا يبقى منك ؟ .  
ماذا يبقى منك ؟ .

از تو چه باقی می ماند ؟  
من در فکر این نیستم  
که هنر عشق ورزیدن را به تو یاد دهم  
تو پیامبر دوستی هستی . .  
و اگر آنچه را که خود نمی دانم ، به تو یاد دهم  
دیگر چه از تو باقی می ماند ؟ ؟ .

### ۳

در صدد این نیستم . .  
که ترا از زمین لرزه شعر نجات دهم  
و اگر این کار را بکنم  
دیگر از تو چه باقی می ماند ؟ .  
دیگر از تو چه باقی می ماند ؟ .  
دیگر از تو چه باقی می ماند ؟ .

## قراءة في ذاكرة الأشجار

أمشي كُلَّ حريفٍ في الغاباتِ

لأغسلَ وجهي بالأمطارِ

هذا ورقٌ أصفرُ . .

هذا ورقٌ أحمرُ . .

هذا ورقٌ مشتعلٌ كالنارِ . .

أسألُ نفسي :

وأنا أمشي فوق نُتاراتِ الياقوتِ

أهذا ورقٌ . . أم أفكارٌ ؟ .

وهل الغابةُ تحزنُ أيضاً ؟ .

تبكي أيضاً . .

هل هي تشعرُ بالتذكارِ ؟ .

هل تتألمُ ؟ .

هل تتوجعُ ؟ .

هل تتذكرُ ماضيها الأشجارُ ؟ .

## مطالعه‌ای در یادداشت‌های درختان

- هر پائیز در جنگل‌ها پیاده‌روی می‌کنم  
تا چهره‌ی خود را در آب باران بشویم  
این برگی است زرد . .  
این برگی است سرخ . .  
این برگی است که به سان آتش مشتعل است . .  
در حالی که روی خرده ریزهای یاقوت  
راه می‌روم ، از خود می‌پرسم :  
آیا این برگ است . . یا افکار ؟  
آیا جنگل نیز غصه‌دار می‌شود ؟  
آیا گریه نیز می‌کند . .  
آیا خاطرات را احساس می‌کند ؟  
آیا احساس درد می‌کند ؟  
آیا ناراحت می‌شود ؟  
آیا درختان ، گذشته‌ی خود را به یاد می‌آورند ؟

## الحبُّ في الهواء الطَّلَق

1

حينُ أكونُ بحالةِ عشقٍ  
أشعرُ أنّي صرتُ بوزنِ الريشةِ  
أنّني أمشي فوق الغيمِ . .  
وأسرقُ ضوءَ الشمسِ . .  
وأصطادُ الأقمارُ .

2

حينُ أكونُ بحالةِ عشقٍ . .  
أشعرُ أن العالم أضحى وِطَنِي  
وبإمكاني أن أجتازَ البحرَ

## عشق در هوای آزاد

۱

هنگامی که در حالت عشق بسر می برم  
احساس می کنم که به وزن یک پر هستم  
روی ابرها راه می روم . .  
و نور خورشید را می دزدم . .  
و ماه ها را شکار می کنم .

۲

هنگامی که در حالت عشق بسر می برم . .  
احساس می کنم که جهان ، میهنم را قربانی کرده است  
و در امکان من هست که از دریا بگذرم

وأعبرَ آلافَ الأنهارِ  
وبإمكاني . .  
أن أتقلَّ دونَ جوازِ  
كالكلماتِ . . . وكالأفكارِ . .

3

حين تكونُ حبيبي  
يذهبُ خوْفِي . .  
يذهبُ ضَعْفِي . .  
أشعرُ أنّي بين نساءِ الأرضِ الأقوى  
أتركُ عُقدِي الأولى خلفي  
أهتِفُ باسمِكَ  
في باريسَ . .  
وفي لوزانَ . .  
وفي ميلانُ . .

و هزاران رودخانه را زیر پا بگذارم  
در امکان من هست که . .  
بدون گذرنامه به این سو و آن سو بروم  
مانند کلمه‌ها . . و افکار . .

### ۳

وقتی تو حبیب من باشی  
ترس من می‌ریزد . .  
ضعفم از بین می‌رود . .  
احساس می‌کنم که در میان زنان زمین ، از همه نیرومندترم  
عقده‌های اول را پشت سر خود رها می‌کنم  
به نام تو زمزمه سر می‌دهم  
در پاریس . .  
در لوزان . .  
و در میلان

أَدْخُلُ كُلَّ مَقَاهِي الْعَالَمِ  
مَقَهَى . . . مَقَهَى  
أُخْبِرُ عَمَّالَ الطُّرُقَاتِ . . .  
وَأُخْبِرُ رُكَّابَ الْبِاصَاتِ . . .  
وَأُخْبِرُ أَزْهَارَ الشُّرُفَاتِ . . .  
وَأُخْبِرُ حَتَّى النَّمْلِ  
وَحَتَّى النُّحْلِ  
وَحَتَّى قَطَطَ الشَّارِعِ  
أَنْتِي أَهْوَى . . .  
أَنْتِي أَهْوَى . . .  
أَنْتِي أَهْوَى . . .

به همه قهوه‌خانه‌های دنیا می‌روم  
 قهوه‌خانه . . پشت سر قهوه‌خانه  
 همه کارگران راه را خبر می‌کنم . .  
 به همه مسافران اتوبوس‌ها اطلاع می‌دهم . .  
 به گل‌های بالکن‌ها خبر می‌دهم . .  
 حتی به مورچه و زنبور عسل ،  
 و گربه‌های خیابان‌ها خبر می‌دهم  
 چگونه دوست داشته باشم . .  
 چگونه دوست داشته باشم . .  
 چگونه دوست داشته باشم . .

## أزرعني بين الكلمات . .

1

أخشى جداً . .  
أن يتحوّل هذا الحبُّ إلى عاداتٍ  
أخشى جداً . .  
أن يحترقَ الحُلْمُ ، وتنفجرَ اللَّحْظَاتُ  
أخشى جداً . .  
أن ينتهيَ الشعرُ ، وتختنقَ الرَّغَبَاتُ

2

أخشى جداً . .  
أن لا يبقى غيمٌ . .  
أن لا يبقى مطرٌ  
أن لا تبقى أشجارُ الغاباتِ  
ولذا . . أرجو أن تزرعني  
ما بينَ الكَلِمَاتِ . . .

## مراد در میان کلمات، بکار..

۱

بسیار می ترسم ..

از اینکه این عشق به عادت بدل شود

بسیار می ترسم ..

که این رؤیاها بسوزد و لحظه ها منفجر گردد

بسیار می ترسم ..

که شعر پایان پذیرد و تمایلات ، خفه شود

۲

بسیار می ترسم ..

که دیگر ابری در آسمان نماند ..

که باران نبارد

درختان جنگل ها باقی نماند

از این رو .. خواهش می کنم

مرا در میان کلمات بکاری ...

## التوقيتُ النسائيّ

لا يُوجدُ توقيتُ شتويٍّ لمشاعري  
ولا توقيتُ صيفيٍّ لأشواقي  
إنَّ ساعاتِ العالمِ كلّها  
تضربُ في وقتٍ واحدٍ  
عندما يحينُ موعدي مَعَكَ  
وتسكتُ في وقتٍ واحدٍ  
عندما

تأخذُ مِعْطَفَكَ . . . وتنصرفُ .

## وقت زنانه

از نظر احساسی ، وقت تابستانه وجود ندارد  
و نه وقت تابستانه برای شوق‌هایم  
همهٔ ساعت‌های جهان  
در زمان واحدی زنگ می‌زنند  
هنگامی که موعد من با تو فرا می‌رسد  
و در زمان واحدی سکوت می‌کنند  
درین هنگام است  
که تو بارانی خود را برمی‌داری . . و می‌روی .

## المُتَفَوِّقَةُ

كنتُ أدري - قبل أن أُولدَ - أنّي سأحبُّكُ ..  
بعد أن جئتُ إلى العالمِ . . . ما زلتُ أحبُّكُ ..  
إنَّ من أعظمِ أعمالِ التي حقَّقْتُها كامرأةٍ . . .  
أنِّي أحبُّكُ . . .

## زن برتر

می دانستم که من ترا دوست خواهم داشت ..  
و هنگامی که به دنیا آمدم ، همچنان ترا دوست دارم .  
بزرگ ترین کاری که به عنوان یک زن انجام داده ام . .  
اینست که تو را دوست دارم . . .

## الحملُ الأبدِيّ

أحمِلُكَ كَأَنْثَى الكَانِغَارِو  
فِي بَطْنِي . .  
وَأَقْفِزُ بِكَ مِنْ شَجَرَةٍ إِلَى شَجَرِهِ . .  
مِنْ رَابِيَةٍ إِلَى رَابِيَةٍ . .  
مِنْ قَارَةٍ . . إِلَى قَارَةٍ . .  
أحمِلُكَ تِسْعَةَ أَشْهُرٍ . .  
تِسْعِينَ شَهْرًا  
تِسْعِينَ عَامًا  
وَأَخَافُ أَنْ أَلِدَكَ  
حَتَّى لَا تَضِيْعَ مِنِّي فِي الْغَابَةِ . .

## باربری همیشگی

مانند مادهٔ کانگورو ، ترا  
در شکم خود حمل می‌کنم . .  
و ترا از یک درخت به درخت دیگر می‌پرانم . .  
از دشتی به دشتی دیگر . .  
از قاره‌ای . . به قاره‌ای  
نه ماه ترا حمل می‌کنم . .  
نود ماه  
نود سال  
و می‌ترسم که ترا به دنیا بیاورم  
تا اینکه جنگل را از دست ندهم . .

## شقاوة أطفال

لا أغضبُ من غَضَبِكَ  
ولا أتضايقُ من بَرَقِكَ  
ورعدِكَ  
وجنونِ عواصفِكَ .  
إنَّني أعرفُ أن كلَّ الأواني التي تكسرُها  
وكلَّ الحماقاتِ التي ترتكِبُها  
ليست سوى مقدّماتُ  
لولادة القصيدة . .

## بدی کودکان

از خشم تو به خشم نمی آیم  
و از برق تو ناراحت نمی شوم  
و نیز از رعد تو  
و طوفان دیوانگی است .  
من می دانم همه ظرف هائی را که می شکنی  
و همه حماقت هائی را که مرتکب می شوی  
فقط مقدمه ای است  
که قصیده ای به دنیا بیاید . .

## كهرباء

في عزّ الصيف . .  
بقطرة عرقٍ صغيرة  
تكرج على صدرك . .  
وأنت قادمٌ من جهة البحر  
فيتكهربُ العالم . .  
وتهطلُ الأمطار . .

## قراءة غير تقليدية

لا تقرأني  
من اليمين إلى اليسار  
على الطريقة العربيّة  
ولا من اليسار إلى اليمين  
على الطريقة اللاتينيّة

## برق

در گرما گرم تابستان . .  
قطره عرق کوچکی  
روی سینه تو می لغزد . .  
و تو از سوی دریا می آئی  
دنیا را برق فرامی گیرد . .  
و باران می بارد . .

## یک مطالعه غیر اصولی

مرا به روش عربی  
از راست به چپ مخوان  
و نه از چپ به راست  
به مانند لاتین  
و نه از بالا . . به پائین

ولا من فوق . . إلى تحت  
على الطريقة الصينية  
إقرأني ببساطه  
كما تقرأ الشمس أوراق العشب  
وكما يقرأ العصفور كتاب الورد . .

## الديمقراطية

ليست الديمقراطية  
أن يقول الرجلُ رأيه في السياسة  
دون أن يعترضه أحدُ  
الديمقراطية أن تقول المرأةُ  
رأيها في الحُبِّ . . .  
دون أن يقتلها أحدُ !!

مطابق روش چینی ها  
خیلی ساده مرا بخوان  
همان‌گونه که آفتاب ، برگ‌های سبزه  
رامی خواند  
و بدان‌گونه که گنجشک ، کتاب گل را می خواند

## دمکراسی

دمکراسی آن نیست که  
مرد ، نظر خود را دربارهٔ سیاست بدهد  
بی‌اینکه کسی بدو اعتراض کند  
دمکراسی آنست که زن  
نظر خود را دربارهٔ عشق ابراز دارد . . .  
بی‌اینکه کسی او را به قتل برساند !!

## أعلى شجرةٍ في العالم

عندما كنت طفلةً . . .  
كنت أتصوّرُ أن الشجرةَ  
هي أعلى مكانٍ في العالم . . .  
وعندما أصبحتُ امرأةً  
وتسلّقتُ على كتفيكُ  
عرفتُ أنّك أكثرُ ارتفاعاً من كلِّ الشجرِ . .  
وأنَّ النومَ بين ذراعَيْكُ . . .  
لذيذٌ . . . لذيذٌ  
كالنومِ تحتَ ضوءِ القمرِ . . .

## بلندترین درخت در جهان

هنگامی که کودک بودم  
می‌پنداشتم که درخت  
بلندترین جای در جهان است . . .  
هنگامی که زن بزرگی شدم . .  
و از روی شانه‌هایت بالا رفتم  
دانستم که تو از هر درختی بلندتری . . .  
و خواب در میان بازوانت . .  
لذت بخش است . . لذت بخش  
مانند خوابیدن در زیر نور ماه . . .

## لا أسمح

لا أسمحُ للقبيلة . .  
أن تتدخلَ بيني وبينكُ  
أنتَ قبيلتي . . . !!!

## إذا

إذا قرَّرتَ يوماً  
أن تكْرهني . . .  
فاستعملْ مسدساً  
كأنيماً للألم . . .

## اجازه نمی‌دهم

به قبیله اجازه نمی‌دهم . .  
که بین من و تو دخالت کند  
تو قبیله منی . . . !!!

## اگر

اگر روزی تصمیم گرفتی که  
از من بدت بیاید . .  
از هفت تیری استفاده کن  
که درد را پنهان دارد . . .

## رائحة

عندما أودّعكَ في المطارُ . .  
ويغيبُ وجهك في المجهولُ . .  
تنتشرُ رائحةُ حنيني إليكُ  
ويشُمُّ الناسُ في قاعةِ المسافرينُ  
رائحةً غريبةً . .  
رائحةَ امرأةٍ تحترقُ . . .

## بو

هنگامی که ترا در فرودگاه بدرقه می‌کنم . .  
و چهره‌ تو در جهان ناپیدا می‌شود . .  
بوی اشتیاق من به سوی تو پخش می‌گردد  
و مردم در سالن ترانزیت آن را استشمام می‌کنند  
بوی عجیبی است . .  
بوی زنی که آتش گرفته‌است . . .

## لماذا فمي ؟ .

إذا كنتُ لا أستطيعُ أن أشربَ  
القهوةَ معكُ . .  
فلماذا وُجِدتِ المقاهي ؟ . .  
وإذا كنتُ لا أستطيعُ أن أتسكَّعَ  
معكُ بغيرِ هدْفٍ  
فلماذا وُجِدتِ الشوارعُ ؟ . .  
وإذا كنتُ لا أستطيعُ أن أتغرَّغَرَ  
بأسْمِكَ بلا خوفٍ . .  
فلماذا كانتِ اللُّغَاتُ ؟ . .  
وإذا كنتُ لا أستطيعُ أن أصرخَ (أُحِبُّكَ) . .  
فما جدوى فمي ؟ . .

## چرا دهانم؟

اگر نتوانم که با تو قهوه بنوشم . .  
پس قهوه‌خانه‌ها را برای چه درست کردند ؟ . .  
و اگر نتوانم که بدون هدف با تو ،  
راه بروم  
پس خیابان‌ها را برای چه احداث کردند ؟ . .  
و اگر نتوانم با نام تو و بدون واهمه‌ای ،  
غرغر کنم ،  
پس زبان‌ها را برای چه ساختند . .  
و اگر نتوانم فریاد برآورم  
که تو را ( دوست دارم ) . .  
پس فایدهٔ این دهان چیست ؟

## تعريفٌ جديدٌ للعالم الثالث

لأنَّ الحبَّ عندنا  
انفعالٌ من الدرجة الثالثة . . .  
والمرأةَ مواطنةً من الدرجة الثالثة . . .  
وكتبَ الشعرِ ، كُتِبَ من الدرجة الثالثة . . .  
يسموننا شعوبَ العالمِ الثالثِ . . .

## شناختی تازه از جهان سوم

عشق نزد ما

یک حالت انفعالی از درجه سوم دارد . . .

وزن ، یک هموطن از درجه سوم است . . .

و کتاب های شعر ، کتاب هایی در درجه سوم است . .

اینست که ما را ملت های جهان سوم می نامند . .

## يخترع انبياءه

كلُّ الدِّينَاتِ تَتَقَلُّ إِلَيْنَا بِالْوَرَاثَةِ . . .  
إِلَّا الْحَبَّ . . .  
فَهُوَ الدِّينُ الْوَحِيدُ  
الَّذِي يَخْتَرَعُ أَنْبِيَاءَهُ . . .

## إِلَّا مَدِينَةً وَاحِدَةً

كلُّ مَدَائِنِ الْعَالَمِ تَبْدُو لِي عَلَى الْخَارِطَةِ  
نِقَاطًا وَهَمِيَّةً . . .  
إِلَّا مَدِينَةً وَاحِدَةً . . .  
أَحْبَبْتُكَ فِيهَا . . .  
وَأَصْبَحْتَ فِيمَا بَعْدُ . . .  
وَطَنِي . . .

## اختراع فرستادگان

همهٔ ادیان به وراثت به ما منتقل می‌شود . . .  
مگر عشق . . .  
عشق تنها دینی است که ،  
خود ، فرستادگانش را اختراع می‌کند . . .

## فقط یک شهر

همهٔ شهرهای جهان که در روی نقشه‌هاست  
به نظر من نقطه‌چین‌های تصورات است . . .  
مگر یک شهر . . .  
که در آن ترا دوست داشتم . . .  
و بعدها ،  
بصورت میهن من درآمد . . .

## كيمياء

الحبُّ هو انقلابٌ في كيمياء الجسدِ  
ورفضٌ شجاعٌ  
لروتين الأشياءِ  
وسُلطةِ البيولوجيا . .  
والشوقُ إليك عادةٌ ضارّةٌ  
لا أعرفُ كيف اتخلّصُ منها . .  
وحُبُّكَ معصيةٌ كبرى  
لا أتمنى أن تُغفَرَ . .

## کیمیا

عشق ، تحولی است در کیمیای بدن  
و مخالفت شجاعانه ایست  
به مقررات اشیاء  
و سلطه بیولوژی . .  
اشتیاق به تو نیز عادت زیانباریست  
نمی دانم چگونه از آن رهائی یابم . .  
عشق تو معصیت بزرگی است  
آرزو ندارم که مورد بخشایش قرارگیرد . .

## الميناء الحرّ

طلّبتُ سفنٌ كثيرةً  
اللجوءَ إلى مرافئ عينيّ  
فرفضتها جميعاً  
مراكبُكَ وحدها . . .  
هي التي تملكُ حقَّ اللجوءِ  
إلى مياهي الأقليمية . . .  
مراكبُكَ وحدها . . .  
هي التي تسافرُ في دمي . . .  
دونَ استئذانٍ . . .

## بندر آزاد

کشتی‌های بسیاری از من خواستند که  
در بندرگاه چشمانم پناه گیرند  
من همه درخواست‌ها را رد کردم  
تنها کشتی‌های تو  
حق دارند درخواست پناهندگی به آب‌های  
مجاز من بکنند . . .  
فقط کشتی‌های تو . . .  
آنها هستند که در خون من به سفر می‌پردازند . . .  
بی اینکه اجازه بگیرند . . .

## أُمُومَةٌ

فَرَحِي بِلِقَائِكَ

كَالضَّرْبَةِ الْأُولَى لِلجِنِينِ عَلَى جِدْرَانِ الرَّحِمِ . .  
كَالْحَرَكَةِ الْأُولَى مِنْ سِيْمْفُونِيَةِ بِيْتِهَوْفِنِ الْخَامِسَةِ  
فِيَا أَيُّهَا الرَّجُلُ الطَّالِعُ مِنْ تَشَقُّقَاتِ فِكْرِي .  
حَيْثَمَا تَكُونُ عَلَى خَرِيْطَةِ هَذَا الْعَالَمِ  
تَذَكَّرُ أُمُومَتِي . . .

## نُبُوءَةٌ

وَسَمَّمْتَكَ أُمِّي عَلَى ذَاكَرْتِي  
قَبْلَ أَنْ أُوَلِّدَ  
وَتَنَبَّأْتُ بِأَنْ تَكُونَ لِي . . .  
فَاسْتَعَجَلْتُ الْوِلَادَةَ . . .

## مادری

خوشحالی من از دیدارت  
مانند ضربه نخستین جنین بر دیوار رحم بود . . .  
و به مانند حرکت نخستین سمفونی پنجم بتهوون  
ای مردی که از شکاف‌های من بیرون آمدی .  
در هر جای نقشه این دنیا که باشی  
مادری مرا به یاد آر . . .

## پیش‌گوئی

مادرت ، تو را در خاطره‌ام ،  
پیش از آنکه به دنیا بیایم خال‌کوبی کرد  
و پیش‌گوئی کرد که تو از آن منی . . .  
ازین‌رو در به دنیا آمدن عجله به خرج دادم . . .

## أطولُ نهرٍ في العالم

عندما أرقصُ مَعَكَ  
يصبحُ خَصْرِي سُنْبَلَةَ قَمْحٍ  
ويصبحُ شَعْرِي  
أطولَ نهرٍ في العَالَمِ . . .

## امتيازات العشاق

وجهُكَ جوازُ سفري  
أجوبُ به العالمُ  
وأدخلُ به جميعَ الموانئِ والمطاراتِ . .  
وعندما يراكُ رجالُ الأمنِ . .

## طولانی ترین رودخانه جهان

وقتی با تو می رقصم  
کمر من به صورت یک سنبله گندم درمی آید  
و موهای من  
درازترین رودخانه های جهان می شود . . .

## امتیازات عاشقان

چهره تو گذرنامه من است  
با آن همه جهان را درمی نوردم  
و با آن وارد همه فرودگاه ها و بندرگاه ها می شوم . .  
و هنگامی که مأمورین پلیس ترا ببینند..

مخبوءاً في عَيْنيّ  
يفتحونَ صالَةَ الشَّرَفِ لي  
ويقدّمونَ المرطّبات والأزهارُ  
ويُعطونني أفضليّةَ المرورِ  
لأنّني عاشِقَه . . .

## آخرُ المرافىء

أعدُّكَ أن أكونَ وطنكُ  
فعدّني أن تكونَ عاصمتي  
أعدُّكَ أن أكونَ سفينةَ أحلامِكُ . . .  
فعدّني أن أكونَ آخرَ مرافئِكُ . . .  
وعدتُكَ أن أكونَ غيِّمتكُ  
فعدّني أن تكونَ مطّري . . .

که در چشمان من پنهان شده‌ای ،  
سالن مخصوص را برایم می‌گشایند  
و گل و نوشیدنی به من تعارف می‌کنند  
و اجازه عبور می‌دهند  
برای اینکه من عاشقم . . .

## آخرین بندرگاه‌ها

به تو قول می‌دهم که میهنت باشم  
و تو به من قول بده که پایتخت من باشی  
قول می‌دهم کشتی رؤیاهایت باشم . .  
به من قول بده که تو نیز آخرین بندرگاهم باشی . .  
به تو قول دادم که ابرت باشم  
و تو قول بده که باران من باشی . . .

## هوية

يعرفني الناسُ بِكَ  
فأنتَ عطري الخُصُوصي . . .

## السَّفَرُ المستحيل

أصبحتُ أخافُ فَتَحَ حَقائبي  
عندما أعودُ من السَّفَرِ  
فكلما أردتُ تعليقَ ثيابي  
خرجتَ لي كالسمكة من جوف الحقيبه  
وعلَّقْتَنِي على حبالِ دُموعي . .

## هویت

مردم مرا به نام تو می شناسند  
تو عطر مخصوص من هستی . . .

## سفر غیر ممکن

هنگامی که از سفر بازمی گردم ،  
از بازکردن چمدان هایم می ترسم  
هرگاه خواستم لباس هایم را بیاویزم  
مانند ماهی از داخل چمدان بیرون می جهی  
و روی طناب اشک هایم ، مرا آویختی . .

## حَبَّةُ كَرَزٍ

موسيقى صوتك  
وبيانو كليدرمان . . .  
جناحان أطيرُ بهما نحوك  
فأفتحُ شفَتَيْكَ . . .  
لأسقطَ كحَبَّةِ كَرَزٍ بينهما . .

## المصلية

أصابعُكَ تشتعلُ فوق الطاولة  
كشمعِ الكنائسِ  
وأنا . . .  
أريدُ أن أُصَلِّي . . .

## دانه گیلاس

موسیقی صدای تو  
و پیانوی کلید رمان . .  
دو بالی هستند که با آن به سوی تو به پرواز درمی آیم  
لبان خود را بازکن . . .  
تا مانند یک دانه گیلاس بین آنها بیفتم . . .

## مسجد کوچک

انگشتانت روی میز  
مانند شمع کلیساها مشتعل می شود  
و من . . .  
می خواهم نماز بخوانم . . .

## الدانةُ الأُغلى

عندما كنتُ طفلةً ..  
كنتُ أستمعُ مأخوذةً  
إلى حكايا صيد اللؤلؤ في بلادي  
وكيف كان الغوّاصون الشجعانُ ..  
يعطونَ حياتهم للفوز بدانةٍ جميلةً ...  
وعندما أصبحتُ امرأةً  
ودخلتُ بحرَ حُبِّكُ  
عرفتُ لذّةَ الغوّصِ في المجهولِ  
لأحصلَ عليكُ  
يا أُغلى دانةٍ في حياتي ..

## مرواریدگران بها

وقتی کودک بودم . .  
به داستان‌های صید مروارید در کشورم ،  
گوش فرامی‌دادم  
که چگونه غواصان شجاع ،  
زندگی خود را بر سر این گذاشته بودند  
که یک مروارید زیبا بدست آورند . .  
هنگامی که زن شدم  
و وارد دریای عشق تو گشتم  
لذت فرورفتن در آب ناشناخته را درک کردم  
تا بتوانم بر تو دست یابم  
ای گران‌بهاترین مروارید در زندگی ام . .

## ضَرْبَةُ حُبِّ

يَقُولُونَ لِي فِي سويسرا  
إِلْبَسِي ثِيَاباً صُوفِيَّةً سَمِيكَةً  
كِي لَا تُصَابِي بِضَرْبَةِ بَرْدٍ  
أَطَعْتُهُمْ . . .  
وَتَدَثَّرْتُ بِالْفُ قُبَّعَةٍ . .  
وَأَلْفِ كَنْزَةِ صُوفٍ . .  
وَلَكِنِّي رَغَمَ كُلِّ مَا حَصَّنْتُ بِهِ جَسَدِي . .  
نَسِيتُ أَنْ أُحَصِّنَ قَلْبِي . .  
فَأُصِيبْتُ بِضَرْبَةِ حُبِّ . . .

## ضربه عشق

در سویس به من می گویند  
لباس ضخیم پشمی بپوش  
تا سرما نخوری  
به حرفشان گوش فرادادم . . .  
و هزار کلاه بر سر خود گذاشتم . . .  
و هزار بلوز و ژاکت پشمین . .  
ولی بررغم اینکه جسد مرا سخت پوشانیدم . .  
از یاد بردم که قلب خود را بپوشانم . .  
و به ضربه عشق مبتلی شدم . . .

## هستيريا

يا أيُّها الرجلُ الذي أدخِلني عالمَ الجنونِ . .  
وأقفلَ البابَ عليَّ  
أترُكُني كما أنا . . .  
فأنا سعيدةٌ بالاستلقاءِ  
تحتَ شمسِ جنونِكَ . . .

## إكسبرسو

لا أتصوّرُ  
أنَّ الذي صنَعَ قهوةَ (الإكسبرسو)  
صنعها لشخصٍ واحدٍ . . .  
والأَّ كان رجلاً غيباً  
لا يعرفُ شيئاً عن صناعةِ القهوه  
ولا يعرفُ شيئاً عن صناعةِ العشق . .

## هیستری

ای مردی که مرا وارد دنیای دیوانگی کردی ..  
و در را به روی من بستی  
بگذار در همان جا که هستم ، بمانم ..  
من به دراز کشیدن ،  
در زیر آفتاب دیوانگی ات ، خوشبختم

## اکسپرسو

تصور نمی‌کنم  
کسی که قهوه «اکسپرسو» را اختراع کرد  
آن را فقط برای یک نفر ساخت ...  
در غیر این صورت ، مرد نابخردی بود  
زیرا چیزی از درست کردن قهوه نمی‌دانست  
و نیز چیزی از صنعت عشق ..

## حماقة

نجيءٌ بِمَقْصٍّ . .  
ونقطعُ به شريطَ علاقتنا  
في احتفالٍ مسرحيٍّ  
ثم نكتشفُ أننا لم نقطع الشريطُ . .  
وإنَّما قطعنا أصابعنا . . .

## فُضُول

في المقاهي الأوربيَّة  
أقرأُ جريدتي وحدي . . .  
وفي المقاهي العربيَّة  
يقرأُ كلُّ الجالسينَ جريدتي معي . .

## حماقت

یک قیچی می آوریم . .  
و در یک جشنواره نمایشی ،  
نوار روابط خود را با یکدیگر ، قطع می کنیم  
اما ناگاه متوجه می شویم که نوار را قیچی نکرده ایم . .  
بلکه انگشتان خود را بریده ایم . . .

## فضول

در قهوه خانه های اروپا  
خودم به تنهایی روزنامه می خوانم . . .  
در قهوه خانه های عربی  
همه نشستگان ، روزنامه ام را با من می خوانند .

## دُعاء

دعوتُ الله ذاتَ ليلةً ..  
أن يحرِّرني من حُبِّكُ  
فاستجابَ اللهُ لدعائي  
وحولني إلى حَجَرٍ ..

## ثمنُ الأمومة

لا أستطيعُ أن أقولَ لك : لا ..  
ولا أستطيعُ أن أقفَ في وجه  
نِزواتك الصغيرة ..  
فأنتَ تستغلُّ طفولتكَ بذكاءٍ ..  
وأنا أدفعُ ثمنَ أمومتي ..

## دُعا

شبی از خداوند مسئلت کردم  
که مرا از عشق تو برهاند  
خداوند استدعایم را پذیرفت  
و مرا به قطعه سنگی مبدل ساخت . .

## تاوان مادری

نمی توانم به تو بگویم : نه . .  
و نمی توانم در برابر تمایلات بی ارزش تو بایستم . .  
تو کودکی خود را  
با هوشیاری مورد استفاده قرار می دهی . .  
و من تاوان مادری خود را می پردازم . .

## عصافير

لا تُضايقُنِي الإِشَاعَاتُ  
التي يروونها عنكَ وعَنِّي . .  
بل على العكسُ . .  
إنَّني أَفْتَحُ لها نوافذَ بيتي  
وأقدمُ لها القمحَ على راحتي . .  
وأتركُها تلعبُ في خزانة ثيابي .  
إنَّ إشاعاتَ الحبِّ في بلدي . .  
عصافيرُ جميلة . .  
وأنا أرفضُ قتلَ العَصَافِيرِ . . .

## گنجشک‌ها

شایعات مرا ناراحت نمی‌کند  
شایعاتی که دربارهٔ من و تو می‌سازند  
بلکه برعکس . .

من پنجره‌های خانه خود را به روی آن می‌گشایم  
و با کف دست خود ، نان به او تقدیم می‌کنم . .  
و می‌گذارم که در قفسهٔ لباس من بازی کند .  
شایعات عشق در کشور من . .  
گنجشک‌های زیبائی هستند . .  
و من دوست ندارم گنجشک‌ها را سر ببرم . . .

## المعركة الأخيرة

رجلٌ أنتَ مكتظٌ بالنساء حتى التُخمةُ . .  
وحينَ تأتيني مساءً  
مُشخناً بالكحل ، والعِطر ، والأظافر . .  
أمسحُ جراحكَ بماءِ الوردِ . .  
وأتوسلُ إليك ، أن تخلعَ خوذتكُ  
وترمي سيفكَ على الأرضِ . .  
وتجعلني . . .  
معركتكَ الأخيرة . . .

## آخرین نبرد

تو مردی هستی که تا بِن دندان در اطرافت زنان هستند . .  
و هنگامی که پسین‌گاه به سوی من می آئی  
درحالی که سراپای وجودت  
سر مه و عطر و ناخن دربر گرفته است . .  
من زخم‌هایت را با گلاب می شویم . .  
و التماس می‌کنم که کلاه خودِ خویش را بیرون بیاوری  
و شمشیرت را روی زمین بیندازی  
و مرا . . .  
آخرین میدان‌گاه نبرد خویش قرار دهی . . .

## لو رميتُ نفسي .

لو رميتُ نفسي من قِمة هذا العالمِ  
لأتخلصَ من أفيونِ حُبِّك . .  
لوجدني الناسُ  
مُمدِّدَةً بين ذراعَيْك . .

## ثقافة

أنتَ أوَّلُ مثقفٍ عرَفْتُهُ  
لا يعتبرُ الجنسَ مطلباً قومياً  
ولا يتخذُ من السريرِ  
مِنبراً للخطابة . .

## اگر خود را پرت کنم

اگر خود را از اوج این جهان ، به پائین بیندازم  
تا از افیون عشق تو رهائی یابم . .  
مردم مرا خواهند دید  
که در میان بازوانت ، دراز کشیده‌ام . .

## فرهنگ

تو اولین روشنفکری هستی که شناختم  
مردی که جنسیت را یک موضوع ملی نمی‌شناسد  
و از تخت‌خواب ،  
منبری برای ایراد خطبه سود نمی‌جوید

## الحبُّ والمعتقل

هذه الدائرةُ التي رسمتها بالحبر الصينيِّ  
حول فكري . وذوقي . وعاداتي  
حول كلِّ بُوصَةٍ من جسدي  
وكلِّ موجةٍ من تموجاتِ نفسي  
وكلِّ صغيرةٍ . . . وكبيرةٍ في حياتي . . .  
هذه الدائرةُ . . .

بدأتُ تأخذُ شكْلَ المُعتقلِ  
فلا تُضيقُ الدائرةُ عليَّ كثيراً  
لأنني أريدكَ حبيبي . . .  
لا سَجَّاني . . .

## عشق و زندانی

این دایره‌ای را که با مرکب چینی  
در باره فکر ، ذوق و عادات من ترسیم کردی  
در باره هر سانت از اندامم  
و هر موجی از موج‌های من  
و هر کوچک . . و بزرگی در زندگی من . .  
این دایره . .  
دارد شکل زندانی به خود می‌گیرد  
دایره را بر من زیاد تنگ مکن  
زیرا من ترا به عنوان دوست خود می‌خواهم . .  
نه زندانبانم . .

## بين ذراعيك°

بينَ ذراعيكُ  
يتحوَّلُ المنفى . . .  
إلى وَطَنٍ . . .

## النسخة الثانية

لا تمشِ إلى جانبي . .  
على ضفاف بحيرة الليمان . .  
حتى لا تظنَّ البحيرة  
أنني نُسخَتُكَ الثانيةُ . .

## در میان بازوان تو

در میان بازوان تو  
تبعیدگاه . . .  
به میهن مبدل می شود . .

## نسخهٔ دوّم

در کرانهٔ دریای « لمان » . .  
در کنار من راه مرو . .  
تا دریاچه نپندارد  
که نسخهٔ دوّم تو هستم . .

## عندما

عندما تكونُ المرأةُ في حالةِ عِشْقٍ  
يصير لونُ دمِها . . .  
بَنَفْسَجِيًّا . . .

## في بيت موزارت

عندما دخلنا منزل موزارت في سالزبورغ . .  
ورآني مَعَكَ . .  
ورأى الكحلَّ العربيَّ في عينيَّ  
جلسَ على البيانو القديم . .  
وعزف لنا مقطوعة (زواج فيغارو) . .  
ونسيَ جميعَ السائحين . .

## هنگامی که

هنگامی که زن در حالت عشق باشد  
رنگ خورشید . . .  
بنفشه‌ای می‌شود . . .

## در خانه موزارت

هنگامی که وارد خانه « موزارت » در سالن بزرگ شدیم . . .  
و او مرا دید . . .  
سرمه عربی را در چشم من ملاحظه کرد  
روی پیانوی قدیمی نشست . . .  
و قطعاً « ازدواج فیگارو » را برایمان نواخت . . .  
و همه توریست‌ها را از یاد برد . . .

## حكم ذاتي

أنتَ كالأستعمار القديم  
تضعُ يدك على مناجمي  
وقمحي ، وفاكهي . . ومعادني . .  
. . وثرواتي الطبيعية . .  
وتتشبثُ بالأرضُ . .  
وصاحبةِ الأرضُ . .  
وأنا لا أريدُ أن أطرّدكُ  
وأغرقَ سفنكَ الراسيةَ في مياه عيني . .  
ولكنني أريدُ أن تمنّحني  
- ولو على سبيل التجربة -  
نوعاً من أنواع الحكم الذاتي !! .

## خودگردانی

تو مانند استعمار قدیم هستی  
دست‌های خود را روی معادن من می‌گذاری  
و نیز گندم ، میوه‌ام و کان‌هایم . .  
همچنین ثروت‌های طبیعی‌ام . .  
به زمین وابسته می‌شوی . .  
و همچنین صاحب زمین . .  
من نمی‌خواهم ترا طرد کنم  
و کشتی‌ات را که در آب‌های چشمانم  
لنگر انداخته‌است ، غرق کنم . .  
اما از تو می‌خواهم که  
- حتی به صورت آزمایش -  
نوعی خودگردانی به من بدهی !! .

## أسئلة

- يسألونني ما لون السماء ؟ .  
هل هي زرقاء ؟ .  
أم حمراء ؟ .  
أم بنفسجية ؟ . .  
فأطلب منهم ، أن يتوجهوا بالسؤال إليك . .  
لأنك سمائي . .

## فضول

- أعرف أنني المرأة الأولى في حياتك  
ولكن الشيطان الذي يشرب القهوة  
معنا كل صباح  
يظل دائماً يحرّضني كي أسألك . .  
«ومن هي الثانية ؟ ؟ . .»

## پرسش‌ها

از من می‌پرسند : آسمان چه رنگی است ؟ .  
آیا آبی است ؟ .  
آیا قرمز است ؟ .  
آیا بنفشه‌ای است ؟ .  
و من از آنها می‌خواهم  
این سؤال‌ها را از تو بکنند . .  
زیرا تو آسمان منی . .

## فضول

می‌دانم که من نخستین زن در زندگی تو هستم  
ولی شیطانی که هر روز صبح با ما قهوه می‌نوشد ،  
همواره مرا قلقلک می‌دهد از تو بیرسم . .  
« آن زن دوم کیست ؟ ؟ . . »

## قمع سياسي

قبل أن أعرفك . .  
كنت أظن أن عمليات غسيل الدماغ . .  
هي من طبيعة الدول الاستبدادية  
بعد أن عرفتُك . .  
وغسلت دماغي . .  
من كل المقاهي التي دخلتُ إليها قبلك . .  
وكل الشواطئ التي كنت أستحم في مياهها قبلك  
وكل الرجال الذين دعوني إلى العشاء قبلك  
بدأت أفهم  
أن القمع السياسي . .  
والقمع العاطفي  
هما مؤسستة واحدة . .

## قلع و قمع سیاسی

پیش از آنکه ترا بشناسم . .  
می‌پنداشتم که شست و شوی مغزی . .  
طبیعت کشورهای استبدادی است  
پس از آنکه ترا شناختم . .  
و مرا شست و شوی مغزی دادی . .  
و همه کافه‌تریاهائی که پیش از تو بدانجا پا گذاختم . .  
و همه کرانه‌هائی که پیش از تو در آب‌های آن شنا می‌کردم  
و همه مردانی که پیش از تو مرا به شام دعوت کردند  
فهمیدم  
که قلع و قمع سیاسی . .  
و قلع و قمع عاطفی  
مؤسسه واحدی هستند . .

## رصاصة . . .

أَطَلَقْتُ الرصاصَ على رائحتكُ  
على صوتكُ . .  
على المقعد الذي تجلسُ عليه . .  
والجريدة التي تقرأها . .  
والسِلْسَالِ الذهبِيّ الذي تضعُهُ في صدركُ  
أَطَلَقْتُ عَلَيْكَ خَمْسَ رصاصاتُ  
وبعدَ الرصاصَةِ السادسةُ . .  
سقطتُ أنا . .

## گلوله...

به سوی بوی تو گلوله شلیک کردم  
به سوی صدایت . .  
به صدلی که روی آن می‌نشینی . .  
و روزنامه‌ای که می‌خوانی . .  
و زنجیر طلائی که روی سینه‌ات قرار می‌دهی  
پنج گلوله به سوی تو شلیک کردم  
و در شلیک ششمین گلوله . .  
من افتادم . .

## معادلات

قمحة + قمحة = سنبله

حمامة + حمامة = صيف

شفة + شفة = بستان كرز

عصفور + جناحان = حرية

حبر + ورق = ثورة ثقافية

يدي + يدك = سوق صاغة

رجل + امرأة = سلكان كهربائيان مكشوفان

أنت + أنا = قشعريرة شعرية تحت جلد الكرة الأرضية

## معادله‌ها

یک دانه گندم + یک دانه گندم = سنبله

کبوتر + کبوتر = تابستان

لب + لب = مزرعه گیلاس

گنجشک + دو بال = آزادی

مرکب + کاغذ = انقلاب فرهنگی

دست من + دست تو = بازار جواهرفروشان

یک مرد + یک زن = دو سیم برق بی روکش

تو + من = لرزشی شاعرانه زیر سطح کره زمین ..

هل هذا هو الحُبّ ؟ .

أسمعُ في دمي ضجّةً غيرَ اعتياديةٍ  
هل هذا هو الحُبّ ؟ ؟ .

لو كنتُ أعرفُ . . .

لو كنتُ أعرفُ أنكَ تهوى الكُتُبَ  
إلى هذا الحدِّ .  
لاشترَيْتُ أثوابي من المكتباتِ . . .

آیا این همان عشق است؟

در درون خود جنجال‌های غیر طبیعی می‌شنوم  
آیا این همان عشق است ؟ ؟ .

اگر می‌دانستم...

اگر می‌دانستم که تو  
تا این اندازه خاطر خواه کتاب هستی .  
پیراهن‌هایم را از کتاب‌خانه‌ها می‌خریدم ...

## يا أجملَ المستعمِرين

إنني إحدى الأعضاء القديماتُ  
في منظّمة الدفاع عن حقوق الإنسان  
ومنذ أن كنتُ طالبةً  
وأنا أمشي في كلِّ المسيراتُ  
التي تطالبُ برحيل الاستعمارُ  
ولكنني منذ عرفتُكُ  
نسيتُ حقوقي  
ولم أعدُ متحمسةً لرحيلك عني ..  
يا أجملَ المستعمِرين !!

## ای زیباترین استعمارگر

من یکی از اعضای قدیمی هستم  
در سازمان دفاع از حقوق بشر  
از روزگاری که کودک بودم  
در همه راه پیمائی‌ها شرکت می‌جُستم  
راه پیمائی‌هایی که خواستار رفتن استعمار بودند  
ولی از روزی که ترا شناختم ،  
حقوق خود را از یاد بردم  
و دیگر اصراری برای رفتن تو از نزد من ندارم . .  
ای زیباترین استعمارگر !!

## ازدواجية

كم أنتَ بليغٌ ومتدفقٌ  
عندما تتحدّث  
عن مأزق المرأة العربيّة  
وضرورة فكّ الحصار التاريخي  
عن فمها . .  
وعقلها . .  
وجسديها المطمور تحت الرمل  
ولكنّ ما يدهشني  
أنّك عندما تكتبُ  
تضعُ المرأة دائماً  
«بين قوسين» . . .

## دوگانگی

تو چقدر بلیغ و سرشاری  
هنگامی که از گرفتاری زن عرب سخن می‌گوئی  
و از ضرورت باز کردن  
حصار تاریخی اش حرف می‌زنی  
از دهانش . .  
از عقلش . .  
و جسد مدفون شده اش در زیر ماسه‌ها  
ولی آنچه مرا به شگفتی وامی دارد  
اینست که تو هنگام نوشتن  
همیشه زن را  
در « پرانتز » می‌گذاری . . .

## بعد الزلزال

بعدَ كلِّ زيارةٍ من زيارتِكَ  
أجلسُ - كضحايا الزلازل -  
على طَرْفِ مقعدي  
أُحصي قتلاي . .  
وأجمعُ فتافيتي . .

## لجوءٌ غيرُ سياسي

أصرخُ : أُحِبُّكَ  
فتتركُ الحمامُ سقوفَ الكنائسِ  
لتعمّرَ أعشاشها  
في طيّاتِ شعري . .

## پس از زمین لرزه

پس از هر دیداری از دیدارهایت  
مانند قربانیان زمین لرزه‌ها  
در گوشه مبلم می‌نشینم  
کشته‌های خود را می‌شمارم . .  
ورازهای خود را جمع می‌کنم . .

## پناهندگی غیرسیاسی

فریاد برمی‌آورم که تو را دوست دارم  
کبوترها سقف کلیساها را ترک گویند  
تالانه‌های خود را آباد کنند  
در لابلای شعر من

## وطني أنت

لم يبقَ لي وطنٌ أعودُ إليه . .  
فاجعلْ من ذراعَيْكَ الوَطْنَ  
هُمُ صادَرُوا زَمَنِي  
فأصْبَحْتَ الزَمَنُ .

## الحبُّ على مستوى الكون

عندما أُحِبُّكَ  
أتجاوزُ حدودَ العلاقةِ الخاصَّةِ  
لأدخلَ في علاقةٍ حبٍّ  
مع العالمِ كلِّه . . .

## تو میهن منی

دیگر وطنی برای من نمانده است که به آن بازگردم . .  
از بازوان خود ، میهن بیافرین  
آنان ، زمان مرا مصادره کردند  
و تو زمان من شدی . .

## عشق در سطح جهان

هنگامی که ترا دوست دارم  
از حدود روابط خصوصی خارج می شوم  
تا با همه جهان . .  
روابط عشقی برقرار کنم . . .

## حضارة القهوة

عَلَّمْتَنِي . . .  
من بين ما عَلَّمْتَنِي  
أن أشربَ قهوةَ الإكسبرسو  
في المقاهي الإيطالية الصغيرة  
على شواطئ كومو ،  
وفينيسيا . .  
وسان ريمو . .  
وبعدما رحلتَ  
رحلتَ الحضارةُ الرومانيةُ معكُ  
وقُتِلَ يوليوسُ قيصرُ . .  
وصارت رائحةُ الإكسبرسو  
تدخلُ كالسكين في خاصرتي . .

## فرهنگ قهوه

از میان چیزهایی که به من یاد دادی . .  
یاد دادی که :

در کافه تریاهای کوچک ایتالیا

در کرانه‌های « کومو » ،

و « ونیز » . .

و « سن ریمو » . .

قهوه اکسپرسو بنوشم

اما پس از اینکه رفتی ،

تمدن روم نیز با تو رفت

ژولیوس سزار کشته شد . .

و بوی اکسپرسو

مانند کارد در کمرم فرو می‌رود . .

## الخاتم

أَصْرُخُ : أَحْبُكُ  
فِيستدِير فمي  
كخاتمِ الياقوتِ . .

## ملاحظة لغوية

ليس مُهمًّا أن تقول :  
إِنَّكَ تُحِبُّنِي .  
المهمُّ أن أعرفَ  
كيف تُحِبُّنِي .

## انگشتری

فریاد برمی آورم که تو را دوست دارم  
و لب‌های من  
همچون انگشتری یاقوت می چرخد..

## یک دیدلغوی

مهم نیست بگوئی :  
مرا دوست داری .  
مهم اینست که بدانم  
چگونه مرا دوست داری .

## حاول أن تخترعني

تعبتُ من الكلام التقليديُّ  
عن الحبِّ  
تعبتُ من غَزَلِ الموتى . .  
وأزهار الموتى . .  
والجلوس على طاولة العشاء . .  
كلَّ ليلةٍ  
مع قيس بن الملوِّحِ  
وجميل بُثَيْنَةَ  
وبقية الأعضاء الدائمينِ  
في نادي الحبِّ العذريِّ  
حاول أن تخرجَ عن النصِّ قليلاً . .  
حاول أن تخترعني . .

## بکوش تا مرا کشف کنی

از سخنان معمولی دربارهٔ عشق خسته شدم  
از لاس زدن و گل‌های مردگان . .  
خسته شدم . .

از نشستن در پشت میز غذا در هر شب  
با قیس بن ملوح  
و جمیل بینه<sup>(۱)</sup>

و سایر اعضای دائمی  
در باشگاه عشق پاک خسته شدم  
بکوش که قدری از نصّ دور شوی . .  
بکوش و مرا کشف کن . .

---

۱- دلدادگان معروف عرب، قیس همان، مجنون است.

## عقوق

يرضعُ الطفلُ من ثَدْيِي أُمَّةً . .  
حَتَّى يَشْبَعُ . .  
ويقرأُ على ضوءِ عَيْنِيهَا  
حتى يتعلَّمُ القِراءَةَ والكِتابَةَ . .  
ويَسْرِقُ من كَيْسِ نَقودِهَا  
ليشترِيَ عِلبَةَ سِجائِرُ  
ويمشي فوق عِظامِها النَحِيلَةَ  
حتى يَتَخَرَّجَ من الجِامِعَةِ  
وعندما يَصْبِحُ رِجلاً  
يضعُ ساقاً فوق ساقِ  
في أَحَدِ مَقاهِي المُثَقِّفِينَ  
ويَعقدُ مُؤتمراً صحفياً يَقولُ فيه :  
إنَّ المِراةَ بِنِصْفِ عِقلِ . .  
وبِنِصْفِ دِينِ . .  
فيصْفُقُ له الذِّبابُ  
وغرسوناتُ المَقهى . .

## نافرمانی

کودک از پستان‌های مادر شیر می‌نوشد تا سیر شود  
و در نور چشمانش می‌خواند  
تا خواندن و نوشتن را بیاموزد . .  
از کیف پول خود می‌دزدد  
تا پاکتی سیگار بخرد  
و روی پاهای لاغر خود راه می‌رود  
تا از دانشگاه فارغ‌التحصیل گردد  
و هنگامی که مرد شد  
پای خود را در یکی از کافه‌تریاهای روشنفکران  
روی هم اندازد  
سپس یک کنفرانس مطبوعاتی تشکیل می‌دهد  
و می‌گوید :  
زن نیمی عقل دارد . .  
و نصف دین . .  
و مگس‌ها و گارسون‌های کافه‌تریا  
برایش دست می‌زنند . .

## وطني أنت

لم يبقَ لي وطنٌ أعودُ إليه . .  
فاجعلْ من ذراعَيْكَ الوَطْنَ  
هُمُ صادَرُوا زَمَنِي  
فأصْبَحْتَ الزَمَنُ .

## الحبُّ على مستوى الكون

عندما أُحِبُّكَ  
أتجاوزُ حدودَ العلاقةِ الخاصَّةِ  
لأدخلَ في علاقةِ حبٍّ  
مع العالمِ كلِّه . . .

## تو میهن منی

دیگر وطنی برای من نمانده است که به آن بازگردم . .  
از بازوان خود ، میهن بیافرین  
آنان ، زمان مرا مصادره کردند  
و تو زمان من شدی . .

## عشق در سطح جهان

هنگامی که ترا دوست دارم  
از حدود روابط خصوصی خارج می شوم  
تا با همه جهان . .  
روابط عشقی برقرار کنم . . .

## إجازة

أتمنى أن تُعطيني إجازة  
ولو لبضعة أيام  
أرّمم فيها كلَّ هذا الخراب  
الذي تركته على شفتي  
وأعيدُ النظرَ في هذه الفوضى  
التي تركتها في كلِّ مكان  
على جدران غرفتي  
وعلى جدران قلبي  
أتمنى أن تباعدَ قليلاً  
حتى أكتشفَ الفارق  
بين رائحة قهوتي  
ورائحة دمي . . .

## مرخصی

آرزو دارم حتی برای چند روز

به من مرخصی بدهی

تا همه این خرابه‌ها را که بر لبانم بجای گذاشتی ،

ترمیم کنم

و در هرج و مرجی که در همه جا بجای نهادی ،

بر دیوارهای اطاقم

و دیوارهای قلبم

تجدید نظر کنم

امیدوارم قدری دورشوی

تا فرق بین بوی قهوه‌ام

و بوی خونم را کشف کنم . . .

## السفر على الأهداب

مشيتُ إليكَ على أهدابي  
ولم أصِلْ . .  
ومشيتُ على دموعي  
ولم أصِلْ  
ومشيتُ على كبريائي  
ولم أصِلْ  
فيا مَنْ تسدُّ مفارقَ الدروبِ  
وتلعبُ بإشاراتِ المروزِ  
هل يمكنكَ أن تدلّني على طريقٍ ؟ .  
لا يوصلني إلى ذراعيك . .  
لا يوصلني إلى الهاوية . .

## سفر بر مژه‌هایم

روی مژه‌هایم به سوی تو راه افتادم  
و نرسیدم . .

روی اشک‌هایم راه رفتم

و نرسیدم

و روی غرور خود راه رفتم

و نرسیدم

ای کسی که چهارراه‌ها را می‌بندی

و با چراغ‌راهنما بازی می‌کنی

آیا می‌توانی راهی به من نشان دهی ؟ .

که مرا به میان بازوانت نیندازد . .

و مرا به جهنم هدایت نکند . .

## حلم صغير

أتركني نائمةً خمسَ دقائقُ  
على كتفِكَ  
حتى تتوازن الكرةُ الأرضيةُ .

## أمومة

أحياناً  
يخطرُ لي أن ألدكُ  
لأحممكُ . .  
وأنشفَ قدَميكُ  
وأمشطَ شعركَ الناعمِ  
وأغنيَ لكَ قبلَ أن تنامَ . . .

## رؤیای کوچک

بگذار پنج دقیقه  
روی شانه تو بخوابم  
تا کره زمین توازن پیدا کند .

## مادری

گاهی به مغزم خطور می کند  
که ترا به دنیا بیاورم  
ترا حمام کنم  
و پای هایت را خشک کنم  
و موی نرمت را شانه زنم  
و پیش از آنکه بخوابی ، لالائی بخوانم . . .

## الملك

أُصْرِخُ : أُحِبُّكَ  
فتخرجُ المدينةُ برجالها ونسائها . .  
وشيوخها وأطفالها . .  
لاستقبالكُ  
وتنطلقُ الحمائمُ  
وتعزفُ موسيقى الجيشِ  
وتمتليءُ راحاتُ الأولادِ  
بأكياسِ الحلوى . .  
وتُضيءُ المآذنُ  
وتقرعُ أجراسُ الكنائسِ  
معلنةً تتويجكَ  
ملكاً على قلبي . .

## سلطان

فریاد برمی آورم : تو را دوست دارم  
زن و مرد شهر  
پیرمردان و کودکان . .  
از شهر خارج می شوند تا از تو استقبال کنند  
کبوترها را به پرواز درمی آورند  
دست کودکان  
پر از پاکت های شیرینی می شود . .  
مأذنه ها روشن می شوند  
و زنگ کلیساها به صدا درمی آیند  
تا به عنوان پادشاه قلب من  
تاجگذاری کنند . .

## النقاط على الحروف

أقولُ بالفمِ المَلانِ :

«أجُبُّكُ»

أقولُ باللغاتِ التي أعرُفُها

وباللغاتِ التي لا أعرُفُها

«أجُبُّكُ»

أقولُ في اجتماعِ عَمِّ

تحضره الشمسُ . والقمرُ . وبقيةُ الكواكبِ

«أجُبُّكُ»

فأنا لا أحترمُ حَبًّا

يلبسُ الأَقنعةَ

ويتحرَّكُ خلفَ الكواليسِ

ويسكنُ في (حيِّ الباطنيَّةِ) .

## سخن بی پرده

با دهان پُر می‌گویم :  
« ترا دوست دارم »  
به زبان‌هایی که می‌دانم ،  
و به زبان‌هایی که نمی‌دانم ، می‌گویم :  
« ترا دوست دارم »  
من به عشقی که ماسک بر چهره بگذارد ،  
به عشقی که پشت پرده و  
در کوی باطنیه سکونت دارد ،<sup>(۱)</sup>  
احترام نمی‌گذارم .

---

۱- باطنیه : محله‌ای در قاهره که افراد معتاد و بیکاره در آن آمد و رفت دارند.

## المعلم

أيُّ رجل أنتَ يا سيّدي ؟ .  
أيةُ بصماتٍ تركتها على أفكاري . . ؟ .  
أيةُ أسماكٍ متوحّشة . .  
أطلقتها في سراييني ؟ .  
أيةُ أمصالٍ ثوريةٍ حققتها في دمي ؟ .  
فبعدَ كلِّ يومٍ أقضيه معكُ  
أعود . . وأنا ممتلئةٌ بالشمسِ  
ومضرجةٌ بالبروقِ  
وفي عينيَّ تركضُ خيولُ الحرّيّةِ . .

## معلم

تو سرور من ، چگونه مردی هستی ؟  
چه اثر انگشتی روی افکار من گذاشتی . . ؟  
چه ماهی های درنده ای . .  
در شریان های من داخل کردی ؟  
کدام واکسن شورش به خون من تزریق کردی ؟  
پس از هر روز که با تو بسر برم  
باز می گردم . .  
در حالی که از آفتاب فراگیر شده ام  
و با برق آمیخته گشته ام  
در چشمان من ،  
اسب های آزادی به شتاب می روند . .

## دراكيولا العربي

يا سيّدي :  
يا مَلِكَ الحُبِّ . . ويا مُحرِّرَ النِّساءِ !!  
إليكَ قد لجأتُ كي تلمّني  
من قسوة الأنواءِ  
وعندما رأيتني  
مكسورةً . . . مقهورةً  
حوّلتَ أجزائي إلى أجزاءِ  
وبعدّها . . . تركتني ضائعةً  
كذرّةِ الغبارِ . .  
بينَ الأرضِ والسَّماءِ . . .

## دراکولای عربی

سرور من :

ای پادشاه عشق . . وای آزادکننده زنان !!

به تو پناه آوردم تا مرا دربرگیری

از شدت چندگونگی

هنگامی که مرا دیدی

شکست خورده و درمانده شده‌ام

اجزای بدن من را به قطعات کوچک تبدیل کردی

سپس مرا گم‌گشته رها کردی

مانند ذره غبار . .

بین زمین و آسمان . .

## الحبُّ .. على نار الفحم

الفرقُ بين العاشقة الأوروبِّية  
والعاشقة العربيَّة ..  
أن الأولى تتناول الوجبات السريعةَ  
والأطعمة المثلَّجة ..  
والحبُّ المثلَّجُ ..  
في حين أن العاشقةَ العربيَّةَ ..  
تُشوى ..  
على نار الفحم ..

## عشق..روی آتش زغال

فرق میان زن عاشق اروپائی

و زن عاشق عرب . .

آنست که اولی ، غذای حاضر و آمادهٔ سریع

و غذاهاى یخزده . .

و عشق یخزده ، می خورد . .

در حالی که زن عاشق عرب . . .

روی آتش زغال . .

کیاب می شود

## النصُّ المفتوح

أهمُّ ما فيكُ  
أنَّكَ لا تتعاملُ معي  
كقصيدةٍ منتهيةٍ . .  
وانما تتعاملُ معي  
كنصٍّ مفتوحٍ على الحرِّيَّةِ . .

## تحليل

جاءت المرّضةُ هذا الصباحُ  
سَحَبَتْ نقطةً من دمي . .  
ونُقْطَةً من دمِكُ . . .  
وأخذتُهما إلى مختبرِ المدينة  
لماذا يُتعبون أنفسَهُم ؟ . .  
ألا يعرفون أن الحبَّ العظيمُ  
يُلغي كلَّ فصائلِ الدمِّ ؟ .

## منشور آزادی

مهم‌ترین چیزی که در تو وجود دارد  
اینست که با من همکاری نمی‌کنی  
مانند یک قصیده به آخر رسیده  
و با من همچون منشور آزادی  
رفتار می‌کنی . .

## تحلیل

پرستار صبح امروز آمد  
و قطره‌ای از خون من گرفت . .  
و قطره‌ای از خون تو . .  
سپس آنها را به آزمایشگاه شهر برد  
چرا اینها خود را خسته می‌کنند ؟ . .  
مگر نمی‌دانند که عشق بزرگ  
گروه خون را به هم می‌ریزد ؟ .

## كما

كما تدخلُ الطائرةُ في مطبِّ هوائيٍّ  
لا تعرفُ الخروجَ منه . . .  
دخلتُ في مطبِّكَ العاطفيِّ  
أيُّها الرجلُ . . .  
ولم أَعُدْ أَعْرِفُ بابَ الدخولِ  
من بابِ الخُروجِ . . .

## ابتزاز

كلما جرحتني بسكاكين كلماتك  
تقولُ لي : اغفري لي طفولتي  
فإلى متى تستغلُّ أمومتي ؟ .  
يا سيّدي . .  
إلى متى ؟ ؟ .

## همچنان

همچنان که هواپیما به چاه هوایی می افتد  
و نمی داند چگونه از آن خارج می شود . .  
من در چاه هوایی عاطفه توافتادم  
ای مرد . .  
دیگر راه وارد شدن و راه بیرون آمدن را  
نمی توانم تشخیص دهم

## باج گیری

هرچه مرا با کاردهای سخنان زخمی کردی  
می گوئی : حرکت بچگانه ام را ببخش  
تاکی می خواهی از مادری من سوء استفاده کنی؟ .  
سرورم . .  
تاکی ؟ ؟ .

## 1 حلم

حلمتُ ليلةَ أمسِ  
بأنني أصبحتُ سنبلَةً  
في براريِ صدركِ . .  
خِفتُ أن أقصَّ عليكَ الحلمُ  
حتى لا تأخذني إلى خبَّازِ المدينةِ  
فيحوِّلني إلى رغيْفٍ ساخنٍ .  
وتأكلُني . .

## 2 حلم

حلمتُ ليلةَ أمسِ  
بأنني أصبحتُ سمكةً  
تسبحُ في مياهِ عينيكَ الصافيتينِ  
خِفتُ أن أقصَّ عليكَ الحلمُ  
حتى لا تُغلقَ أهدابَ عينيكَ عليَّ  
وتخنقني . .

## رؤیا ۱

دیشب خواب دیدم  
که به صورت سنبله‌ای  
در صحرای سینه‌ات درآمده‌ام . .  
ترسیدم که داستان خواب را برایت بازگو کنم  
تا مبادا به نزد نانوائی شهر ببری  
و او مرا به نان داغی تبدیل کند .  
و تو مرا بخوری . .

## رؤیا ۲

دیشب خواب دیدم  
که ماهی شده‌ام  
و در آب‌های شفاف چشمانت شنا می‌کنم  
ترسیدم داستان خواب را برایت بازگو کنم  
تا مژگان چشمانت را بر روی من نبندی  
و خفه‌ام کنی . .

### 3 حلم

حلمتُ ليلةَ أمسٍ  
بأنني قصيدةٌ سرّيةٌ  
مخبوءةٌ في أحدِ جواريركُ  
خفتُ أن أقصَّ عليكَ الحلمُ  
حتى لا تعطِها إلى أحدِ الناشرينُ  
فتفضّحنِي . .

### 4 حلم

حلمتُ ليلةَ أمسٍ  
بأنك اشتريتَ لي يخبثاً خُرَافياً  
يتنقلُ بي من شفّتكِ العليا . .  
إلى شفّتكِ السفلى . .  
من ذراعِكِ اليمنى . .  
إلى ذراعِكِ اليسرى . .

### رؤیا ۳

دیشب خواب دیدم  
یک قصیدهٔ محرمانه هستم  
که در یکی از کشورهای پنهان شده‌ام  
ترسیدم خواب را برایت بازگو کنم  
مبادا آن را به یک ناشر بدهی  
و رسوایم سازی . .

### رؤیا ۴

دیشب خواب دیدم  
که برای من یک کشتی استثنائی خریده‌ای  
که مرا از لبنان به بلایت  
به لبنان پائینت انتقال می‌دهد  
و از بازوی راست . .  
به بازوی چپ می‌برد . .

خفتُ أن أقصَّ عليكَ الحُلْمُ  
حتى لا تبيعَ يختَ أحلامي  
وتبيعنني . .

## حلم 5

حلمتُ ليلةَ أمسٍ  
بأنني مستلقيةٌ تحتَ أشجارِ حنانكُ  
وأنتَ تسقيني حليبَ العصفيرِ  
وتُطعمُني فاكهةَ القمرِ . .  
خفتُ أن أقصَّ عليكَ ما رأيتُ  
حتى لا تضحكَ من تخيلاتِي  
وتكسرَ صندوقَ أحلامي .

ترسیدم خواب را برایت بازگو کنم  
مبادا کشتی آرزوهایم  
و مرا بفروشی . .

## رؤیا ۵

دیشب خواب دیدم  
که در زیر درختان نوازش تو دراز کشیده‌ام  
و تو شیر گنجشک‌ها  
و میوه ماه را به من می‌دهی . .  
ترسیدم آنچه را دیده‌ام ، بازگو کنم  
مبادا به تخیلات من بخندی  
و صندوق آرزوهایم را بشکنی .

## إلى (روبوت) عربي عاشق . . .

1

مشكلتُكَ الكبرى ، يا صديقي  
أنكَ تختزنُ في ذاكرتكُ  
كلَّ الأفكارِ السلفيةِ  
وكلَّ الكلماتِ المأثورةِ  
وكلَّ ما ورثته عن أجدادكُ  
من نزعاتِ التملكِ . .  
والسيادةِ . .  
والتعدُّديةِ النسائيةِ . .

به (روبوت) عربی عاشق

۱

مشکل بزرگ تو اینست که :

در حافظه خود

همه افکار گذشتگان

و سخنان قصار

و هرچه از پدر بزرگ

به عنوان احساس مالکیت

و سیاست به ارث برده‌ای

و تعدّد زوجات ، ذخیره کرده‌ای

مشكلتُكَ الكُبرى  
أَنَّكَ رَغِمَ كَلَامِكَ عَنِ الْحَدَاثَةِ  
لَسْتَ حَدِيثًا .  
وَرَغِمَ كَلَامِكَ عَنِ الْمَعَاصِرَةِ . .  
لَسْتَ مَعَاصِرًا .  
وَرَغِمَ كَثْرَةُ أَسْفَارِكَ  
فَإِنَّكَ لَمْ تَبَارِحْ خَيْمَتَكَ . .

مشکل بزرگ تو اینست که :  
بررغم سخن گفتن از نوآوری  
نوآور نیستی  
و بررغم اینکه مدعی متجدد بودن هستی . .  
متجدد نیستی  
و بررغم سفرهای بسیار ،  
هنوز از چادر خود دل برنکنده‌ای . .

مشكلتكَ الكبرى  
 أنكَ لا تزالُ إقطاعياً  
 في العصورِ الماركسيَّة . .  
 ولا تزالُ قَبلياً . .  
 في العصورِ الليبراليَّة  
 ولا تزالُ متمسِّكاً بناقتِكَ  
 في عصرِ حربِ النُجوم . .

مشکل بزرگ تو اینست که :  
در عصر مارکسیسم ، هنوز فئودال هستی  
و در عصر لیبرالیسم ،  
هنوز عشیره‌ای فکرمی‌کنی  
و در عصر جنگ ستارگان ،  
هنوز افسار شتر خود را از دست نمی‌دهی . .

مشكلتكَ الكبرى  
 أنك لا تتخلى عن شعرة واحدة  
 من نرجسيّتك التاريخيّة  
 فأنت تدعو النساء إلى الرقص  
 ولا تدور إلا على نفسك  
 وتنام مع المحترفات  
 ولا تنام إلا مع نفسك  
 مشكلتكَ الكبرى  
 أنك مصفح ضدّ الحب  
 وضدّ الشّعْر  
 وضدّ الحنان  
 وأنت لم تفتح - منذ عرفتك -  
 نافذة واحدة لدخول الشمس  
 ودخول العصافير . .

مشکل بزرگ تو اینست که  
حتی به اندازهٔ یک مو  
از خودخواهی تاریخی خود دست برنمی داری  
تو زن ها را به رقص دعوت می کنی  
ولی خود به دور خویشتن می چرخ  
با زنان حرفه ای هم بستر می شوی ،  
در عین حال فقط با خودت می خوابی  
مشکل بزرگ تو اینست که  
علیه عشق  
علیه شعر  
و علیه محبت ، مسلح هستی  
و از روزی که تو را شناختم ،  
یک پنجره برای تاییدن آفتاب  
و وارد شدن گنجشک ها ، نگشودی . .

مشكلتُكَ الكبرى . . .  
 أنك تشتري الكُتُبَ . . . ولا تقرؤها . . .  
 وتدخُلُ المتاحفَ . . .  
 ولا تتذوَّقُ زواجَ الخطوطِ والألوانِ . . .  
 وتنزلُ في فنادقِ الدرجة الأولى . . .  
 ولكنك لا تعيشُ . . .  
 وتُغيِّرُ النساءِ  
 كما تُغيِّرُ قمصانَكَ . . .  
 وربّطاتِ عُنُقِكَ . . .  
 وتمارسُ الحُبَّ  
 كما تخلَعُ حذاءَكَ . . .

مشکل بزرگ تو اینست که . . .  
 کتاب می خری . . ولی نمی خوانی . .  
 وارد موزه‌ها می شوی . .  
 و درک مشخصات رنگ آمیزی نداری  
 در هتل‌های درجه یک منزل می کنی . .  
 ولی زندگی نداری . .  
 زن‌ها را عوض می کنی  
 به مانند عوض کردن پیراهن‌هایت . .  
 و کراوات‌هایت  
 و عشق را به گونه‌ای مورد استفاده قرار می دهی  
 که گوئی کفشت را از پای بیرون می آوری . .

مشكلتُكَ الكبري  
 أن جميعَ معلوماتكَ عن الحُبِّ  
 مأخوذةٌ من كتاب (ألف ليلةٍ وليلةٍ)  
 فاحفظْ بذاكرتكَ المعدنيَّةِ كما تُريدُ . .  
 فإنَّ آخرَ اهتماماتي  
 أن يُحِبَّنِي (كوميوتِر) . . .

مشکل بزرگ تو اینست که :  
 همهٔ اطلاعات دربارهٔ عشق ،  
 از کتاب هزارویک شب اقتباس شده است  
 بنابراین ، حافظهٔ فلزی خود را  
 به گونه‌ای که می خواهی ، نگاه‌دار  
 زیرا آخرین توجه من اینست که :  
 ( کامپیوتر ) مرا دوست بدارد . . .

## القمر . . على قائمة المطلوبين

1

كلُّ شيءٍ من حولنا يتساقطُ . .  
الفرحُ . .  
والطفولةُ . .  
ودفاترُ الشِعْرِ ،  
وشجرُ الأحلامِ .  
كلُّ شيءٍ يضيقُ  
حتى مساحةُ البحرِ  
ومساحةُ الحرِّيَّةِ

## ماه در لیست احضارشدگان

۱

همه چیز در اطرافِ ما سقوط می‌کند . .  
شادی . .  
کودکی ..  
دیوان‌های شعر ،  
و درخت آرزوها .  
همه چیز تنگ‌می‌شود  
حتی مساحت دریاها  
و مساحت آزادی .

حتى الشمسُ في هذا العصر الظلاميّ  
 أخذوها من بيتها . .  
 وحكموا عليها بالسجن خمسة عشرَ عاماً  
 بتهمة توزيع رسائلها الضوئية  
 على نوافذ المواطنين . .  
 حتى ضوء القمر  
 ألصقوا صورهُ على كلّ جدران المدينة  
 وطلبوا إلقاء القبض عليه  
 حياً . . أو ميتاً . .

حتی خورشید را درین عصر تاریک  
از خانه‌اش راندند . .  
و به اتهام پخش نامه‌های نورانی‌اش  
به پانزده سال زندان محکوم کردند  
بر پنجره‌های شهر وندان  
روی همه دیوارهای شهر عکسی چسبانیدند  
و طی آن خواستار دستگیری او شدند  
خواه زنده . . و خواه مرده

حتى سنابلُ القمحِ  
وضعوها في الإقامةِ الجبريةِ  
ومنعوا العصافيرَ من زيارتها  
حتى كلامنا في المقهى . . أو على الهاتف . .  
مسجّلٌ على أشرطةٍ  
ومحفوظٌ في أرشيفِ المباحثِ العامّةِ . .

حتی سنبله‌های گندم را  
تحت اقامت اجباری قراردادند  
و گنجشک را از دیدارش منع کردند  
حتی سخنان ما در کافه‌تریاها . . و یا تلفن . .  
روی نوار ضبط شد  
و در آرشیو اداره آگاهی نگاه‌داری کردند . .

إنَّهم يحاولون أن يغتالوا القصائدُ  
 ويُحرقوا غابات الحُبِّ الخضراءُ  
 ويستأصلوا رجولةَ الرجالِ  
 وأنوثةَ النساءِ  
 ولكننا . . .  
 سنتحداهم بكلِّ طاقتنا عن الحُبِّ  
 لأنَّ الحُبَّ وحده . . .  
 هو الذي سيطرُدُ جحافلَ البرابرةِ  
 ويُوقفُ هجمةَ عصور الانحطاطِ . .

آنان تلاش می‌کنند تا قصیده‌ها را از بین ببرند  
 و جنگل‌های سرسبز عشق را بسوزانند  
 مردانگی مردان  
 و زنانگی زنان را از ریشه برکنند  
 ولی ما...  
 با قدرت تمام عشق خود ،  
 با آنها به مبارزه برمی‌خیزیم  
 زیرا تنها عشق است که ...  
 وحشی‌ها را طرد می‌کند  
 و هجمهٔ عصر انحطاط را متوقف می‌سازد ..

# ففي البدء كانت الانثى

سعاد الصباح



شابك: ٢-١٥-٦٥٥٥-٩٦٤ ISBN:964-6555-15-2

قيمت: ٧٠٠ تومان